

گفتم : ها ... ها ...

همراه من بر سر يك دوراهی ازمن جدا شد و رفت و من در اندیشه فروماندم . اندیشیدم که در این کشور معنی «جاه» اینست که کسی به نان و چاهمای مختصر بسازد ، و بنویسد و بخواند و شب و روز در کتاب قوطبور باشد ؛ و چنین کسی به حرمت و بزرگواری انگشت نمای خلق است . عجبا ! مگر در این شهر شغل وزارت و وکالت نیست؟ باز اندیشیدم که رفیق من دانشجوی است و هنوز با مقامات مهم سروکاری نداشته است . از اینجاست که در نظرش معلمی کمال جاه است .

سپس خیالهای دیگر آمد و این اندیشه از سرم بدررفت .

چندی گذشت . روزی یکی از مجامع ادبی پاریس بیاد پل والری شاعر و متفکر اخیر فرانسوی ، مجلسی آراسته بود . من نیز در آن مجلس زامی یافتم . تالار از جمعیت پر بود . مردی پشت میز خطابه رفت . حاضران به نگاه پرسش آمیز نام او را از هم می خواستند . کمتر کسی او را می شناخت . دوستی که مرا به آن مجمع برده بود سر در گوشم گذاشت و تالقی را معرفی کرد . وزیر فرهنگ فرانسه بود و چند سال بود که این شغل را به عهده داشت .

پس از او مردی دیگر ، لاغر و بلند قامت و اندکی خمیده ، از پله های منبر خطابه بالا رفت . هنوز به جمع رو نکرده بود که جنب و جوشی میان حاضران پدید آمد . سرها به هم نزدیک شد . بچ پچی برخاست . این به آن و آن به این خبر می داد که آنکه سخن می گوید کیست . همه در ذکر نام او بر هم پیزی می گرفتند تا خود را داناتر و آگاه تر نشان دهند . دیگر لازم نبود که نام او را از دو ستم پرسیم .

دانش و آزادگی ~~.....~~ ۲۰۲  
صد آواز خاموش و احترام آمیز به گوشم می‌رسید که نام او را تکرار می‌کردند :

فرانسوا موریاک!... فرانسوا موریاک!...

همه او را می‌شناختند . آژارش را خوانده بودند . تصویر او را پارها در روزنامه دیده و شاید بعضی از ایشان عکسی از او به دیوار لطافت خود آویخته بودند .

اما تنها شناختن نبود . گویی همه به‌خود می‌بالیدند که او را می‌بینند و گفتار او را از دهان خودش می‌شنوند . تجوی فر و نشست و همه گوش شدند : بزرگی سخن می‌گفت .

من در اندیشه سرفروا فکننده از آن جمع بیرون آمدم . اینان دیگر شاگرد مدرسه نبودند . مردان اجتماع بودند . در میان ایشان از کارمند اداره و تاجر و پیشور و همه صنایع دیگر بود . با اینحال آنچه در نظرشان قدری دامت مقام و شغل اداری و سیاسی نبود . ارزش علمی و ادبی بود .

اندیشه با من می‌گفت : پس بپهوده نیست که در این کشورها دانش و هنر چنین پیش می‌رود . کسانی هستند که عمر خود را در سر این کار می‌گذرانند . اینان در چشم مردم هم اعتباری دارند . اینجا قدر و شأن به مال و دستگاه یا زور و مقام نیست . یا اگر هست امر دیگری جز اینها نیست مایه شأن و اعتبار است .

خیال مرا به وطنم پنا آورد . دیدم که دانش واجب اگر چه وسیله خود نمایی هست ، خود به استقلال اعتباری ندارد . اینهم وسیله‌ای است مانند وسایل دیگر ، تا به مال و مقامی نتوان رسید . مقام ، وزارت است

۲۰۳ ~~فرهنگ گراچما~~ فرهنگ گراچما

و وکالت؛ و اگر میسر نشد باری به معاونت یا مدیر کلی باید ساخت و سری میان سرها در آورد. داشتن عنوان علمی بد نیست، اگر در اینجا میسر نشد سفری به خارج می توان کرد و به وسله ای کاغذی بدست آورد یا بیاورد و به هر حال در بازگشت کلمهٔ «دکتر» را به اول نام خود می توان افزود. البته این چیز مقدمه نیست. غایت مطلوب اتومبیل است و خانهٔ مجلل و آراسته که خوشبختانه کسب آنها در اینجا صد راه دارد. اما شأن را در مشاغل مهم، یعنی شغل سیاسی و اداری، باید جست. دانش و هنر در اینجا هیچ قدری ندارد. استادی دانشگاه در اینجا آرزوی حیا طلبان است. اینجا اسناد دست و پا می کند که به مقامی برسد. قانونی نوشته اند و در آن برای استادی شأنی قائل شده اند، اما کسانی که این مقام را دارند خود برای آن قدری نمی شناسند.

این رتبه را سنگر اول می شمارند و می خواهند از آنجا به طرف مقامات عالی و پیشروی کنند. خود می دانند که برای رسیدن به آن مقامات علم و سواد لازم نیست. اما آرزو را چگونه تسکین می توان داد. آرزو دارند که برومندی بنشینند و در اتومبیل زیبا و مجلل سوار شوند. در همان حال شهرت دانشمندی و استادی را هم نمی خواهند از دست بدهند. توقع دارند که همه در ایشان به همان چشم تعظیم و احترام بنگرند که در کشورهای بزرگ مردم به استادان دانشمند نگاه می کنند. از استقلال دانش و دانشگاه هم دم می زنند و می پندارند که استادی، با همهٔ احترام و استقلال آن، ودیعهٔ الهی است که به ایشان سپرده شده است.

نمی دانند که فرق میان دانشمند و غیر دانشمند همان دانستن یا

دانش و آزادگی  ۲۰۲

ندانستن بعضی از امور نیست دانستن حدی ندارد . هر کس نسبت به بعضی از امور دانا و نسبت به امور دیگر نادان است . دانشمند به کسی می گویند که کارش پرداختن به علم است . پس کسی را که همه وقت خود را به کارهای دیگر صرف می کند دانشمند نمی توان خواند اگر چه به بسیاری از امور علمی واقف باشد . احترامی هم که برای استاد باید داشت تنها به اعتبار آن نیست که مطالبی آموخته یا درجاتی را در تحصیل طی کرده است . احترام دانشمند بیشتر نتیجه احترامی است که خود او برای دانش قائل است . کسی به عنوان اسنادی و دانشمندی مورد احترام قرار می گیرد که علم در نظرش محترم باشد تا آنجا که مقامات دیگر را با آن برابر یا از آن برتر نشمارد و در راه علم آماده فداکاری باشد . یعنی بتواند از بسیاری منافع و فواید دیگر چشم پوشد .

شک نیست که برای رسیدن به مقام اسنادی عقدمات علمی لازم است . اما این مقدمات را عده ای دیگر نیز دارند که به مشاغل دیگر می پردازند . پس تا اینجا فرقی میان استاد و غیر استاد نیست . تفاوت از آنجا حاصل می شود که یکی عمر خود را وقف علم می کند و دیگری در بی جاه و مال می رود ، به قول سعدی آن میراث بیغمبران می یابد و این میراث فرعون و هامان .

اما همینکه کسی به جیرگه اهل علم در آمد نباید گمان کند که این شأن و افتخار را یکباره بدست آورده و بنابراین مختار است که از آن پس وقت و نیروی خود را در راه دیگر صرف کند و در پی کسب مقامات یا فراهم کردن مال باشد و توقع داشته باشد که احترام و آبروی او همچنان محفوظ بماند .

۲۰۵ ~~فرهنگه واجتماع~~

شأن علمی را ، به خلاف شژون دیگر ، با دوسطر نوشته و يك  
امضای وزیر بدست نمیتوان آورد و پرونده کارگزینی و باز نهستگی  
برای دانشن این مقام سند معتبری نیست. اینجا کوشش ورنج و فداکاری  
است که اعتبار دارد و حاصل مطالعه و تحقیق متوالی و عممادی است که  
«سابقه» مقام علمی را فراهم می کند .

ما مردم این روزگار هنری داریم در اینکه همه چیز را به مسخره  
بگیریم و هر معنی را ، اگر چه از آن رفیعتر و عظیم تر باشد ،  
پست و رکیک و مبتذل کنیم تا با وجود ما و زندگی ما متناسب شود.  
پس عجب نیست اگر می رندازیم که مقام علمی را نیز ، مانند شغل و  
لقب ، با يك ابلاغ بدست می توان آورد.

تا وضع چنین است آن عامی فرومایه هم حق دارد که بر خیزد  
و استاد دانشگاه را «بی سواد» و حتی «بی شعوره» بخواند ، زیرا با خود  
می اندیشد که اگر سوپرستی و جاه طلبی است که من هم دارم و اگر  
ایمان به علم و فداکاری در راه آنست که او هم ندارد .

در این میان گروهی دانشمند واقعی نیز هستند که کناری گرفته اند  
و عمر خود را در راه علم صرف می کنند و به قدر و شأن مقام معلمی و استادی  
واقفند . آنجا که گفتگو از استادان است کسی ایشان را از دیگران  
جدا نمی کند زیرا که عموم این دسته را نمی شناسند . نه عکس ایشان را  
در روزنامه دیده و نه شرح حالی از ایشان خوانده اند. آنچه در روزنامه ها  
می خوانیم اعلامیه صنف لبو فر و شان است که «انتخاب فلان استاد دانشمند  
را به وکالت چاپلق» تبریک گفته یا بیانیه گروه لبا فان که از انتصاب  
آن فاضل عالیقدر دیگر به وزارت فواید عامه خوشنودی کرده است .

دانش و آزادی ~~.....~~ ۲۰۶

عجب اینکه در این حالی از استقلال دانش و دانشگاه هم دم می‌زنیم . استقلال دانشگاه حاصل استقلال ذهن و طبع استادان آن است اما استادی که در طلب جاه با هر دسته و مقامی از عوام و خواص در زد و بند است چگونه می‌تواند مستقل باشد .

جوابی که اغلب به این ایرادها می‌دهند آنست که حقوق استاد کم است و معاش او را کفایت نمی‌دهد و درآمد ماهانه هر دلال بازار چندین برابر حقوق استاد است . پس این يك ناگزیر است که برای جبران کسر خرج در پی مشاغل دیگر باشد .

این معنی درست است و یکی از مفاسد اجتماعی امروز ماست . اما مگر کسی را به جبر و عنف به کار استادی واداشته‌اند؟ درآمد دلالت و شأن و آبروی دانشمندان را باهم نمی‌توان داشت . اگر مدعی دانش به زندگی تنگ و مختصر نمی‌سازد و از کار خود خرسند نیست آزاد است که به‌شغل پرسودتری بپردازد . اما دیگر توقع احترام چرا دارد ؟

اگر عیب این وضع تنها آن بود که از پیشرفت و ترقی علم جلوگیری می‌کرد باز چندان تحمل آن دشوار نبود . ما در این روزگار ، از آنچه مایه شرافت انسانی و کمال بشری است چه داریم که علم داشته باشیم . اما از تأثیر زبان پهنی که این وضع در تربیت جوانان ما دارد چشم نمی‌توان پوشید . این فساد عظیمی که در دستگاه فرهنگی ما هست تا اندازه مهمی نتیجهٔ سرمشقی است که طبقهٔ معلم به شاگردان می‌دهد . چگونه توقع داشته باشیم که جوانان ما به علم ایمان داشته باشند و عمر و وقت خود را صرف آن کنند . می‌پسند که معلم ایشان هم به‌عالم ایمانی ندارد و در تکاپوی کسب مقاماتی است که هیچ محتاج دانش نیست .

۲۰۷ فرهنگ و اجتماع

روزگاری در این کشور، دانش قدر و شأنی داشت . در آن روز  
عوام هم عالم را به چشم تعظیم می نگریستند . زیرا آشکارا می دیدند که  
او خود به علم دل بستاست و اگرچه تنگدست و پریشان است، خیرند  
و سرافراز و دلیر می گوید :

دانش و آزادگی و دین و مروت

این همه را بنده درم نتوان کرد

تیرماه ۱۳۳۲





# دانش پروری



آیا در وضع امروزی ایران دانشمند پرورده می‌شود؟ این سؤالی است که ما مطرح کرده و از همه استادان و صاحب نظران خواسته‌ایم تا در این باب اندیشه کنند و به ما پاسخ بدهند. بعضی از ایشان از ادای پاسخ سر باز زدند و عند آوردند که حقایقی هست که نمی‌توان گفت و به حکم احتیاط از ذکر آنها باید خودداری کرد؛ و ما ندانستیم که این چه احتیاطی است و چه نکته‌ای هست که گفتنی نیست.

بعضی دیگر که مشکل و مانعی برای بیان مطلب نمی‌دیدند یا شاید دلیرتر بودند عقیده خود را بیان کردند.

پرسیده بودیم که آیا ممکن است در وضع فعلی در ایران دانشمندان بزرگی در رشته‌های علوم مانند بزرگان قدیم به وجود یابند که اهمیت جهانی داشته باشند و موجب پیشرفت علم در دنیا شوند؟

در این باب همه متفق بودند که اکنون زمینه مناسب برای پیشرفت علم وجود ندارد و با وضع فعلی منتظر ظهور نوابغی در رشته‌های گوناگون دانش در این کشور نمی‌توان بود.

اما در تشخیص علت، عقاید مختلفی اظهار شد و مقدمه‌ای آنها این

دانش‌پروری **۲۱۲**

بود که محیط ما آمادهٔ پرورش علم نیست. مردم قدر دانش را نمی‌دانند جامعه به دانشمندان احترام نمی‌گذارد. ملت برای علم قدر و شانی قائل نیست. خلاصه آنکه سنت علم، از میان ما رخت بریسته است، تا آنجا که خود استادان و دانشمندانی که باید همهٔ وقت خود را در راه علم صرف کنند نیز کار علمی را رها کرده به مشاغل سیاسی و اجتماعی می‌پردازند.

سبب از میان رفتن « سنت علم » را بعضی از پاسخ دهندگان آن دانسته‌اند که در اجتماع کنونی ما قرآز و نظمی نیست و ایمان و اعتقاد به اصول وجود ندارد و باید يك « تغییر اساسی در کلیهٔ شؤون اجتماعی روی دهد تا دانش به راه اصلی خود افتد و دانشمند از شاهرآه عزت و اعتبار منحرف نگردد. »

این گله‌ها بیجا نیست اما تنها باز کر عیب، چارهٔ آنرا نمی‌توان کرد. چنانکه بعضی از دوستان دانشمند نوشته بودند هرگز نمی‌توان گفت که ایرانیان امروز استعداد و شایستگی پرداختن به امور علمی را از دست داده‌اند.

دلیل آشکار این مدعا آنست که می‌بینیم بسیاری از جوانان ما که برای تحصیل به کشورهای دیگری می‌روند در کار آموختن پشرفت شایان می‌کنند و گاهی به تحقیق و تفحص علمی نیز دست می‌زنند و در این راه کم‌بایش توفیق می‌یابند. پس این مایهٔ استعداد هنوز در میان افراد ایرانی وجود دارد. آنچه نیست وسایل و اسباب و شرایط لازم برای پرورش و رشد استعدادهاست.

اینکه محیط ما برای پرورش دانش مناسب نیست درست است اما

۲۱۲ **فرهنگه واجتماع**

باید اندیشید که چگونه می‌توان محیط را آماده کرد . یقین است که برای حصول این امر به انتظار معجزه و ظهور پیغمبری که مردم را ارشاد کند و به احترام علم و عالم وادارد نمی‌توان نشست . در دنیای شقایزده امروز ایقدر نیز شکبائی نمی‌توان داشت تا تکامل تدریجی اجتماع ، خود به‌خود، محیط آماده‌ای برای پیشرفت علم به‌وجود بیاورد . بر عهده رهبران و مدیران اجتماع است که وسایل و اسباب ترقی دانش را فراهم کنند و با اتخاذ هر ضریقه‌ای که متنقض باشد محیطی مناسب برای پرورش دانشمندان بسازند .

نخستین مقدمه این اقدام توجه به اهمیت و لزوم علم است. احتیاج به علم و عالم را تاکنون نامداران ما چنانکه باید حس نمی‌کردند و جای خوشوقتی است که کم‌کم چنین احتیاجی محسوس می‌شود . پس باید در اندیشه آن بود که با چه تدبیر می‌توان مستعدان را به کوشش در راه کشف و ابداع و پیشرفت‌های علمی سوق داد .

وقتی که از علم و عالم سخن به میان می‌آید همه نظرها منوجه دانشگاه و اساتذآن می‌شود و این امر طبیعی و درسی است. ما اکنون دانشگاهی در تهران داریم که شامل شعبه‌های اصلی و لازم است و چند مؤسسه علمی دیگر به این نام در شهرستانها تأسیس کرده‌ایم که اگر چه هیچ يك هنوز کامل نیست از جهت وظیفه علمی که بر عهده دارند و توقعی که از آنها داریم با مؤسسه علمی من گزی یکسانند . اینجا در گله از اساتذان و دانشگامیان باز می‌شود و برایشان عیب می‌گیرند که در وظیفه خود قصور کرده‌اند ، به علم ایمانی ندارند و در پی جاه و حال به مشاغل دیگر می‌پردازند و کار اصلی خود را فراموش می‌گذارند .

دانش پروردی ۲۱۴

ایراد وارد است . اما سبب آن چیست و چگونه آن را چاره می‌توان کرد؟ اینکه مردم ایران به دانش و دانشمندان احترام نمی‌گذارند سخنی بیهوده است . هر فردی که در رشته‌ای میرز شود در میان طبقه خود مورد قنددانی قرار می‌گیرد و علوم عالی از جمله اموری نیست که نفع و فایده‌آنی برای همه افراد جامعه داشته باشد . یعنی اگر امروز من دریکی از شعب ریاضیات به حل مشکلی توفیق یافتم نمی‌توانم توقع داشته باشم که فردا پاسپان محله به من سلام کند و بقال به پاس کشنی که کرده‌ام در نرخ خواز باز به من تخفیفی بدهد . از این جهت میان ایران و کشورهای دیگر فرقی نیست و همه جا وضع چنین است . اما در کشور ما بیش از آنچه باید ، یا شاید همان قدر که باید به استاد احترام می‌گذارند و به همین سبب است که بعضی از کسانی که وقت خود را به معلمی یا کسب علم صرف نکرده‌اند نیز داوطلب این عنوان هستند و به استادان با چشم حسد می‌نگرند و به بهانه دفاع از دانش و فرهنگ برایشان می‌تازند . عنت دیگری که ذکر کرده‌اند بدی وضع مادی استادان است . بعضی از پاسخ دهندگان به این نکته اشاره کرده و یادآور شده‌اند که حقوق استادان ماکافی نیست و با این وجه معاش نمی‌توانند همه وقت خود را در کار علمی مصروف کنند و ایشان را :

غم فرزند و نان و جامه و قوت باز داد ز سیر در ملکوت

این معنی درست است و البته باید در طرحی که برای اصلاح وضع دانش و دانشگاه در نظر می‌گیریم منظور شود . اما آن طرح چیست؟ آنچه تا کنون به خاطرها گذشته و در مجامع مختلف از آن گفتگو می‌شود اینست که حقوق استادان و دانشیاران را بیفزایند و ایشان را

۲۱۵  
به موجب قانون از اشتغال به هر گونه شغل دیگری ممنوع کنند و  
و دارند که تمام اوقات روز را در دانشگاه بگذرانند و به کار تعلیم و  
تحقیق پردازند .

ظاهر این طرح فریبنده است و شاید در نظر اول همه آن را  
ببستند و تأیید کنند . اما با دقت بیشتری معلوم می شود که نه منطقی  
است نه عملی و نه وافی به مقصود است .

منطقی نیست ، زیرا که تعلیم جوانان نیز یکی از مشاغل اجتماعی  
است و اثبات آنکه این شغل از همه شغل‌های دیگر مهمتر است کاری  
دشووار است . همه شغل‌هایی که مورد احتیاج جامعه باشد اهمیت دارد  
و تعیین درجات این اهمیت ، و رجحان یکی بر دیگری ، ممکن نیست ،  
جامعه سر باز و پاسبان و افسر و قاضی و معلم می خواهد و هر یک از این  
مشاغل بجای خود لازم و مهم است و همچنان که افسر و قاضی کار استاد  
را نمی تواند انجام بدهند ؛ معلم هم جای آنها را نمی تواند بگیرد .  
پس درست نیست که بگوئیم حقوق استاد باید بیش از قاضی یا افسر  
باشد ؛ چنانکه عکس آن هم نادرست است .

اما عملی نیست ، زیرا حقوق استاد را نمی توان بسیار افزایش  
داد . مگر آنکه به همان نسبت حقوق آموزگار و دبیر را نیز بیفزاییم .  
این کار با وضع مالی امروز ما مبسر نیست و چنین قانونی از تصویب در  
مجلس نخواهد گذشت . تازه اگر هم بگذرد موجب خواهد شد که  
طبقات دیگر کارمند دولت نیز حقوق بیشتری بخواهند و سابقه افزایش  
حقوق آغاز شود ، چنانکه یکبار همین کار را نسجیده یا سنجیده کردیم  
و نتیجه همین شد . هر صفتی برای اثبات استحقاق خود دلیلی می آورد .  
استاد باید زندگی آموخته تری داشته باشد ، زیرا که دانشمند نستو باید

با خاطر آسوده همه وقت خود را در راه علم صرف کند . قاضی هم باید مرفه باشد تا محتاج نشود که رشوه بگیرد و حق کسی را باطل کند . افسر هم البته باید مزد کافی بگیرد زیرا که دفاع از کشور به عهده او است و باید در این راه فداکاری کند .

هیچ صنف دیگری نیز نیست که از آوردن دلیلی بر استحقاق خود عاجز باشد . پس بمعض آنکه حقوق یکی از صنوف را بیشتر کردیم دیگران هم حق خود را خواهند خواست ، و سر انجام به آن خواهند رسید و حاصل این کار هر چه باشد ترقی و پیشرفت علم نیست . البته باید حقوق کارمندان دولت را باهم متناسب و متعادل کرد و این تبعض ها را که هست از میان برداشت . این بحث دیگری است و به مربوط ن

اما چه حقوق استاد و دانشیار بشود و چه نشود ، اینکه او را از مشاغل دیگر بازداریم و مجبور کنیم که همه وقت خود را در دانشگاه بگذرانند مقصود اصلی ما را ، که پیشرفت علم بود ، بر نخواهد آورد . می گوئیم علت آنکه در دانش پیشرفت نمی کنیم آنست که بعضی از استادان وقت خود را به کارهای اداری و غیر علمی صرف می کنند ، اگر این درست است پس هر کاری بجز تحقیق و مطالعه باید برای استادان ممنوع باشد که از آن جمله امور اداری خود دانشگاه است . هیچ يك از استادان را نباید به ریاست و معاونت دانشگاه و دانشکده و مدیر کلی دپارتمان و این گونه امور گماشت ، زیرا کاری که در این مشاغل انجام می دهند اداری است نه علمی ، و با کارهای اداری دیگر ترقی ندارد . اما اینکه گفتیم مقصود ما با اجرای این طرح حاصل نمی شود



از آن جهت است که غرض ما آن نیست که استادان را در محوطه‌ای محبوس کنیم و ایشان را از کارهای دیگر مانع شویم . می‌خواهیم کاری کنیم که این گروه کار مفید علمی انجام بدهند و به پیشرفت دانش کمک کنند . کار علمی غیر از کار اداری است و وسایلی می‌خواهد که پیش از همه اطاقی است که يك یا چند استاد همکار بتوانند در آنجا بنشینند و با فراغت خاطر به کار خود پردازند . در بناهای کنونی دانشگاه ما به حدی جا کم است که استادان محلی پیدا نمی‌کنند تا آنجا بنشینند و به سؤالاتی که دانشجویان درباره موضوع درس خود دارند جواب بدهند .

در کتابخانه‌ها و دانشکده‌ها هم محلی برای مطالعه استادان نیست علت این امر آنست که از آغاز تأسیس دانشگاه یا فکر نکرده بودیم که مؤسسات عالی علمی با دبستان و دبیرستان چه فرق دارد ؛ یا تهیه وسایل کار تحقیق و مطالعه را برای استادان ناممکن می‌رنداشتیم . وسیله دیگر که در درجه اول اهمیت است کتابخانه است . امروز برای کار تحقیق به مقدار هنگفتی کتاب احتیاج داریم و کتابخانه‌های ما هنوز ، ده يك آثار لازم را دربر ندارند .

در قسمت علوم و فنون کار دشوارتر و وسایل کار کمتر است . در هر رشته آزمایشگاه‌های کامل لازم است تا در آنها بتوان به آزمایش و تحقیق پرداخت و آنچه داریم بی‌بج وجه برای این منظور تهیه نشده و کافی نیست . نتیجه آنکه اگر هم استادان را مجبور کنیم که همه اوقات خود را در دانشگاه صرف کنند چون نه جای کافی و نه وسایل لازم در آنجا هست هیچ کار مفیدی انجام نخواهند داد و وقت خود را بسوده تلف خواهند کرد .

پس ، از این طرح که در افواه است هیچ سودی نخواهیم برد و شاید زیانهای آن بسیار باشد بنابراین باید راهی دیگر پیش گرفت .  
یگانه راهی که برای پیشرفت علم به نظر ما می رسد ایجاد و تأسیس يك مؤسسه تحقیقات و مطالعات علمی است .

این مؤسسه که باید با بودجه کافی تأسیس شود دارای چند شعبه خواهد بود و هر شعبه وسایل لازم برای تحقیق و مطالعه را فراهم خواهد کرد و در اختیار خواهد داشت . مانند شعبه تحقیقات شیمیائی ، شعبه تحقیقات فیزیکی ، پزشکی ، گیاه شناسی ، تاریخی ، زبان شناسی ، میکابنیکی ، و مانند آنها .

اسناداتی که در هر رشته تدریس می کنند ، اگر مایل و داوطلب کار در این مؤسسه باشند ، به شعبه مربوط مأمور می شوند . در این مؤسسه تمام وقت استاد باید صرف شود و به هیچ شغل دیگری ، چه دولتی و چه شخصی ، نباید پردازد . برای این مأموریت که همه وقت او را خواهد گرفت حقوقی که معادل حقوق رتبه او باشد باید پرداخته شود تا او را از مشاغل و درآمدهای دیگر بی نیاز کند .

چنین مؤسسه ای می تواند با مؤسسات مشابه خود در کشورهای دیگر ارتباط یابد و از آنها برای تهیه وسایل کار و کتابها و رسالات لازم و مسائل علمی و تحقیقی کمک بخواهد . دانشمندان بزرگ بسگانه را در هر رشته برای بحث و مشاوره و راهنمایی دعوت کند و اگر لازم باشد گاهی اسنادان ایرانی را برای تحقیق و مطالعه امر معینی ، که وسيله آن در ایران فراهم نیست ، به کشورهای دیگر بفرستد .

هر شعبه مجله یا نشریه ای خواهد داشت که مقالات آن علاوه بر

فارسی به یکی از زبانهای علمی جهان منتشر خواهند شد و حاصل تحقیقات و مطالعات استادان ایرانی را به دانشمندان کشور ما و دیگران عرضه خواهد کرد تا مورد بحث و انتقاد قرار گیرد.

مأموریت استادان در این مؤسسه برای مدت دو سال خواهد بود و پس از خاتمه این مدت فقط در صورتی باید مأموریت هر کس تجدید شود که نتیجه کار او منتشر شده و مورد تصویب و قبول اهل فن، چه داخلی و چه خارجی قرار گرفته باشد.

هر يك از ادارت و مؤسسات دولتی كه به مطالعه و تحقیق در امری احتیاج داشته باشند از این مؤسسه تقاضای كمك علمی خواهند كرد و در مقابل آن مزدی نخواهند پرداخت، مگر آنكه تحقیق مزبور محتاج وسایل و لوازم خاصی باشد كه مؤسسه نداشته باشد در این صورت اداره مزبور هزینه تهیه آن لوازم را به عهده خواهد گرفت.

ممکن است گاهی یکی از اسنادان عضو مؤسسه علمی برای انجام دادن تحقیقی یا راهنمایی در کاری به وزارت خانه یا اداره ای مأمور شود. در این حال از بابت کاری كه در آنجا انجام می دهد هیچگونه مزدی نخواهد گرفت.

این مؤسسه علمی باید در دانشگاه تهران و تحت نظر آن تأسیس شود و ممكن است نام « فرهنگستان علوم و ادبیات » بر آن نهاد و فرهنگستان کنونی را كه تنها نامی دارد و هیچ کاری انجام نمی دهد منحل و به این مؤسسه تبدیل كرد. اما البته بهتر است كه عضویت در این دستگاه منحصر به استادان نباشد و هر يك از دانشمندان دیگر یا دیران فاضل هم با داشتن شرایطی بتوانند در آن عضویت یابند و به

دانش پروردی ..... ۲۲۰  
کار پردازند .

هر دانشمندی پس از دو سال کار در این فرهنگستان و منشور کردن حاصل مطالعات خود هر گاه نتیجه کارش مورد قبول واقع شود می تواند از عنوان افتخاری عضویت استفاده کند .

با تأسیس چنین دستگاهی هیچ لازم نیست که اسناد را از کار خارجی منع کنیم . هر اسنادی که در خود استعداد و مایه مطالعه و تحقیق می بیند بی شک عضویت و کار در این دستگاه را بر خدمات دیگر که اغلب به رشته تحصیل و تدریس او مربوط نیست ترجیح خواهد داد . خصوصاً که پس از دو سال کسانی که وقت خود را در این دستگاه صرف کرده و توفیق یافته اند عنوانی افتخاری خواهند داشت و بر همکاران خود که به کارهای دیگر پرداخته اند مزیت خواهند یافت .

از جانب دیگر حقوقی که برای این خدمت به استادان دانشگاه داده می شود موجب تحریک حس رشک و رقابت کارمندان دیگر واقع نخواهد شد تا ایشان را وادارد که برای خود نیز چنین افزایش حقوقی را تقاضا کنند .

این طرح البته اجمالی است و در جزئیات آن تأمل و اندیشه بیشتری لازم است . اما اگر با دقت مطالعه و عملی شود یقین داریم که به پرورش دانشمندان و پیشرفت دانش کمک مؤثری خواهد کرد و اهل علم و ادب را به کار و کوشش وادار خواهد ساخت .

# حق مؤلف



تا چند سال پیش در ایران کسی در اندیشه آن نبود که برای مؤلف آثار هنری حقی هست که باید به او متعلق باشد و از تجاوز دیگران به آن جلوگیری شود. سبب این بی‌توجهی هم در درجه اول آن بود که مؤلف از آثار خود بهره‌ای نمی‌برد و طبعاً چون مورد انتقاصی در میان نبود کسی در پی آن بر نمی‌آمد که به حق مؤلف تجاوز کند. اما در سالهای اخیر پیشرفتی در جامعه حاصل شده و بر اثر آن شماره خوانندگان هر روز بیشتر می‌شود. نتیجه علاقه مردم به خواندن آنست که بر تعداد نسخه‌های چاپ شده کتب می‌افزاید و طبعاً از این راه نفعی عاید مؤلف و نویسنده می‌شود که اگر چه بسیار کم است و برای تأمین زندگی او کافی نیست باز ارزشی دارد. همینکه پای نفع در میان آمد ناچار امکان تجاوز و سوء استفاده نیز پیش می‌آید. پس احتیاج به قوانینی که حق صاحب کار را حفظ کند محسوس می‌شود.

شاید در میان مطبوعات ایران نخستین بار مجله سخن بود که این بحث را پیش کشید و در شماره اول دوره چهارم (آذر ۱۳۳۱) به

حقوق مؤلف 

---

 ۲۲۴

نقص قوانین ما در سیانت حقوق مؤلف اشاره کرد و سپس در شماره تیرماه ۱۳۳۳ مقاله دقتی در این باب انتشار داد و لزوم تکمیل قوانین و مقررات مربوط به این امر را یادآور شد.

در سال قبل که اهمیت و لزوم حفظ حقوق مؤلف محسوس تر شد جمعی از نمایندگان مجلس شورای ملی طرحی در این باب تهیه کردند که بدان اعتنائی نشد و در کمیسیون مسکوت ماند. اما سرانجام وزارت فرهنگ بداین وظیفه خود توجه یافت و اکنون لایحه‌ای برای حفظ حقوق مؤلف تهیه کرده و به مجلس سنا تقدیم داشته است که اگر چه خالی از نقصهای بسیار نیست چون زمینه‌ای برای بحث است و مجال تکمیل و رفع نقائص آن هست باینمورد قدردانی واقع شود. اینجا قصد ما آن نیست که مطالبی را که در دو مقاله سابق نوشته شده است تکرار کنیم و البته کسانی که به این بحث علاقه دارند یا در تدوین قانون مؤثرند به آن نکات باید توجه داشته باشند. اما اکنون که این لایحه در مجلس مطرح است وظیفه خود می‌دانیم که بعضی از نکات کلی و اصولی را در این باب یادآور شویم.

نکته نخستین آنست که برای «تألیف» تعریفی جامع و کامل لازم است تا همه انواع آنرا شامل شود. قانون نباید تنها به یک نوع از امور ناظر باشد و انواع دیگر را مسکوت و متروک بگذارد. به نظر می‌آید که در لایحه مورد بحث از کلمه «تألیف» تنها تدوین کتاب را قصد کرده‌اند و حال آنکه نمایشنامه و داستان مخصوص فیلم برداری و شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی و فیلم برداری و آهنگ‌سازی همه از مقوله آثار هنری و ادبی است که ممکن است از آنها نفعی حاصل شود



۲۲۵ ~~.....~~ هنر و فرهنگ و اجتماع

و به هر حال حق کسی که در این رشته‌ها اثری به وجود می‌آورد باید نسبت به محصول ذوق و اندیشه خود محفوظ بماند .

دیگر آنکه همه انواع استفاده از اثر هنری باید به ایجاد کننده آن تعلق داشته باشد. یعنی مثلاً کافی نیست که اگر کسی داستانی یا نمایشنامه‌ای نوشته است حق چاپ کردن آنرا به او تخصیص بدهیم، بلکه باید حق تهیه فیلم از روی آن و حق نمایش دادن در تئاتر و حق انتشار آن به وسیله رادیو نیز به او متعلق باشد . همچنین کسی که مجسمه‌ای می‌سازد باید حق قالب‌گیری کوچک و بزرگ از روی آنرا برای خود محفوظ بدارد و دیگران نتوانند به این وسیله از حاصل ذوق او بهره برداری کنند. آهنگهای سازندگان نیز متعلق به ایشان است و فقط با موافقت و اجازه ایشان می‌توان در کنسرتها و رادیو و فیلم از آن آهنگها استفاده کرد. از روی پرده نقاشی نیز نباید بتوانند بی‌اجازه نقاش تصویر و گر اور کسلیشه تهیه کنند و در کتاب و روزنامه و مجله انتشار دهند .

نکته دیگر آنکه نباید قانون حفظ حق مؤلف وسیله و پنهانی برای محدود کردن کار ادبی و هنری و ایجاد مشکلاتی در این راه باشد. افزون شدن علاقه ایرانیان به خواندن و کثرت کتبی که در سالهای اخیر تألیف و طبع می‌شود یکی از افتخارهای ملت پر ذوق و با استعداد ایران است و هر گونه مانع و مشکلی که در این کار ایجاد شود خیانتی به کشور بشمار می‌آید. انبات حق مؤلف نسبت به کار ادبی یا هنری او نباید موکول و منوط به ثبت در دفتر رسمی و اجرائی تشریفات دور و دراز باشد. همینکه کسی نسخه تألیف خود را به کتابخانه ملی بپردازد

حق مؤلف ۲۲۶

و رسیدنی بگيرد برای اثبات حق او کافی است و به هر حال اثری که با نام مؤلف در هزاران نسخه منتشر می شود تعلقش به نویسنده آشکار است و محتاج سند دیگری نیست. حق مؤلف کتابی را که همه خواننده اند نباید به پهنای آنکه در محضر رسمی ثبت نشده است از او سلب کرد و نباید مقرراتی به وجود آورد که بجای حفظ حقوق هنرمندان موجب سلب حق ایشان بشود و دادگاه شکایت نویسنده را به عنوان قند دلیل رد کند.

همچنین تشریفات و آئین دادرسی در این مورد باید بسیار ساده باشد. کاری نباید کرد که هنر نویسنده یا هنرمندی ناگزیر شود و کسبی بگیرد و سالها برای دفاع از حق ناچیز خود در مراجع قضائی آمد و رفت کند و چندین برابر نفی که از کار خود می برد در این راه به مصرف برساند.

در این مورد توجه خاص به کیفیت انتخاب کارشناس باید کرد. امور ادبی و هنری کمتر از مساحی و ارزیابی املاک نیست و هم چنان که در آن امور از کارشناس استفاده می شود اینجا نیز باید به اهل فن مراجعه کرد و نظر ایشان را در اتخاذ رأی دخل داشت.

اگر برای اثبات حق مؤلف ثبت در دفتر یا محضری را لازم ندانیم تاچار باید برای کسانی که پیش از تاریخ تصویب قانون آثاری به وجود آورده اند نیز ترتیبی بدهیم تا حقیقتان ضایع نشود. شاعر و نویسنده ای که چند سال پیش در گذشته باشد نیز باید از این قانون بهره ای ببرد و بازماندگان او بتوانند از محصول دوفی و اندیشه بدردنا خویشاوند نزدیک خود استفاده کنند. حق نویسندگان کنونی هم نسبت

۲۲۷ ~~فرهنگ و ادبیات~~ فرهنگ و اجتماع

به آثار ادبی که پیش از این انتشار داده و طبعا در هیچ مرجع قانونی ثبت نکرده اند باید محفوظ بمانند .

نکته دیگری که باید مورد توجه باشد اینست که در ضمن حفظ حق مؤلف باید حق جامعه را نسبت به ادبیات و هنر محفوظ داشت و ضایع نکرد . یعنی باید ترتیبی داد که انتشار آثار ادبی ممنوع یا دشوار نشود و بر بهای کتاب و نشریه آنقدرها نفزاید که مانع استفاده باشد . طبع و نشر آثار ادبی گذشتگان نباید محدود شود و کسی به بهانه تصحیح و تحشیه نباید نشر آثار یکی از بزرگان پیشین را به خود منحصر کند .

اما در مورد حق ترجمه دقت بیشتری بکنار باید برد . می دانیم که کشورهای اروپائی و امریکائی قراردادی دارند که به موجب آن حق ترجمه آثار ادبی را از زبانی به زبان دیگر برای مؤلف اصلی محفوظ می دارند و این قرارداد بین المللی که نخستین بار در سال ۱۸۸۶ در برن منعقد شد پس از آنکه چندبار تصحیح و تکمیل گردید آخرین بار در ۱۹۴۸ در بروکسل مورد تجدیدنظر قرار گرفت و اکنون ۳۴ دولت در اروپا و آسیا و آفریقا و امریکا آنرا امضاء کرده اند .

برای ما اکنون پیوستن به این قرارداد مصلحت نیست و به همین سبب هم تا کنون دولت ایران آنرا امضاء نکرده است . ما امروز محتاجیم که از آثار فکری و ذوقی کشورهای دیگر بهره مند شویم و چون هنوز میزان انتشار کتاب در ایران به آن حد نیست که برای مترجم مزد کافی بیاورد طبعا اگر ترجمه آثار ادبی خارجی را به اجازة مؤلف و پرداختن حتی به او مشروط کنیم مانعی بزرگ برای نقل کتب

حق مؤلف ۲۲۸

دیگران به فارسی خواهد بود. از طرف دیگر آثار ادبی و هنری ایران هنوز در خارجه آنگونه خواهان و مشتری ندارد تا فرض کنیم که با پیوستن به آن قرارداد بین‌المللی تسعی برای نویسندگان ما حاصل خواهد شد. بنابراین بهتر است که قانون حفظ حق مؤلف را به داخله کشور محدود کنیم و اگر قرار بر ثبت آثار ادبی و هنری باشد صریحاً آنرا به کتب فارسی اختصاص دهیم تا مؤلفان خارجی نتوانند کتب خود را در ایران به ثبت برسانند و از این راه ترجمه آنرا به پرداخت مبلغی مشروط یا بکلی ممنوع کنند.

اما حق کسی که کتابی را از زبان دیگر به فارسی نقل می‌کند تنها باید این باشد که دیگری نتواند عین عبارات‌های او را به نام خود انتشار بدهد، نه اینکه دیگران را از ترجمه مجدد آن کتاب محروم نماید. هر قدر کتابی مکرر به فارسی ترجمه شود بهتر است و تنها به این طریق کار ترجمه، که در کمال دشواری است، به کمال نزدیک می‌شود. پس کسی حق ندارد اثر مؤلفی خارجی را به عنوان آنکه نخستین بار آنرا به فارسی ترجمه کرده است به خود اختصاص بدهد.

نکته دیگر آنکه مبلغ جریمه‌ای که برای تجاوز به حقوق مؤلف تعیین می‌شود باید با میزان تسعی که شخص متجاوز از کار خود برده است متناسب باشد. پس این جریمه را نمی‌توان مبلغ ثابتی دانسته. اگر ناشری کتابی را که ده‌هزار خواننده دارد بی‌اجازه مؤلف طبع کند و از این کار مثلاً دو بیست هزار ریال سود برد و مبلغ جریمه مذکور در قانون مثلاً ده هزار ریال باشد، البته با کمال آسودگی خطا را مرتکب خواهد شد و جریمه را به رخصت خواهد پرداخت.

۲۲۹ ..... فرمته در اجتماع

این چند نکته اساسی است که در تدوین قانون حفظ حقوق مؤلف باید منظور شود و البته نکات دیگر نیز هست که با مطالعه دقیق تر تدوین کنندگان قانون بدانها توجه خواهند کرد . امیدواریم این لایحه با دقت کامل مورد بحث قرار گیرد و نقائص آن مرتفع شود تا موجب تشویق و دلگرمی نویسندگان و هنرمندان را فراهم بیاورد .

بهمن ۱۳۲۶



گاندی





مردان بزرگی به کوه می مانند، هر چه از آنها دورتر شویم عظمتشان را بهتر می یابیم. سی سال پیش در کشورها کسانی که با روزنامه و اخبار و حوادث جهان سروکار داشتند گاهی خبری در روزنامه ها می دیدند که گانندی به زندان افتاده یا روزه گرفته است. این گانندی که بوده؟ عکس او گاهی در روزنامه ها منتشر می شد. مردی نجیب که عینکی به چشم و نسکی بجای همه پونسیدنیها به کمر داشت. ظاهر حائش برای کسانی که او را درست نمی شناختند مانند جوکی یا مر قاضی به نظر می آمد. این مرد روزه گرفته بود. چه اهمیتی داشت؟ هزاران هزار مانند او در دنیا روزه می گرفتند چرا این خبر حاداً مهمی تلقی شده و خبر گزاری های جهان همه از آن گفتگو می کردند؟

در آن زمان بسیار دشوار بود که کسی بداند این مرد نیم پرهنه که با بزرگترین امپراطوری جهان در افتاد است چه نیروئی دارد و چگونه سرانجام در این بسکار بزرگ بیروز شد.

در افسانه های کهن از پهلوانانی گفتگو می شود که یکتند با سپاهی بیستار برابری می کنند و بر آنها ظفر می یابند. این افسانه ها ساخته

گاندی ۲۳۴

خیال بهراست که می‌خواست است آرزوی غلبه بر بیداد را تجسم بدهد. گاندی چنین پهلوانی بود و سرگذشت او افسانه‌های پهلوانی را کهنه کرده است. اما این پهلوان گرز و نمشیر نداشت سلاح او صفای باطن و ایمان به راستی و حق و شوق خدمت به خلق بود. با این سلاح به میدان رفت و بر آتش و آهن غلبه کرد.

شاید در تاریخ جهان هیچ شیبه و نظیری برای این پیکار نتوان یافت. پیکاری که در آن یک طرف زور و غرور بود و طرف دیگر ایمان به حق و حقیقت. گاندی بر این فلسفه مشهور و مقبول عام که «الحق نه‌ن‌غلبه» خط بطلان کشید.

نخستین هدف پیکار گاندی آزادی هند بود و دیدیم که چگونه توفیق یافت و یکی از بزرگترین و نیرومندترین کشورهای آسیا را بنیان گذاشت. اما حاصل کار او از این هم بسیار عظیمتر است. گاندی در سیاست و اجتماع جهان آئین نوی آورد. این آئین نا آشنا نبود. مسیح قرن‌ها پیشتر چنین دستور و پامی برای بشر آورده بود. عارفان بزرگی و نامدار مابز در این باب اندیشه‌های عالی و زیبا داشتند. اما گاندی نخستین کسی بود که به این دستور عمل کرد و ملت بزرگ هند را به پیروی از آن واداشت و به آخرین نقطه پیروزی رسید.

سرگذشت گاندی داستان این پیکار عظیم است. اما دانشن مختصری از زندگی او برای آشنائی با بزرگی مرد و عظمت نبرد ضرورت دارد.

پوربندر یکی از شهرهای کوچک ساحل غربی هند است. در این شهر بود که روز دوم اکتبر سال ۱۸۶۹ از پدری که شغل دیوانی

۲۳۵ فرنگه اجتماع داشت و مادری نجیب و فداکار و مضمی، فرزندی به دنیا آمد که موهنداس نامیده شد.

پسر ده ساله بود که به رسم و آیین شهر با دختری همسال خود زناشویی کرد. گاندی بعدها در ضمن سرگذشت خود بر این رسم ازدواج کودکان سخت خرده گرفته است.

در شانزده سالگی پدرش درگذشت و موهنداس گاندی، برای آنکه بتواند شغل پدر را بدست بیاورد، عزم کرد که حقوق بخواند و برای اینکار به انگلستان رفت. دوره تحصیل در این رشته را در سه سال با توفیق کامل به پایان رسانید و دو روز پس از خاتمه تحصیل به وطن خود بازگشت. چندی در بمبئی به وکالت دادگستری پرداخت. اما در این کار پسرفتی نکرد، سپس مشاور حقوقی یکی از مؤسسات تجارتي شد و به افریقای جنوبی مأموریت یافت.

در این سفر بود که گاندی جوان به معرکه مبارزات اجتماعی کشانده شد. در افریقای جنوبی تبعیض نژادی و تحقیر مردم بومی و همه کسانی که رنگ پوستشان تیره بود رواج داشت. گاندی خود در آنجا خواری کشید و همین امر او را به پیکار با پیداد برانگیخت. نخستین کارش آن بود که مهاجران هندی را دعوت کند تا انجمنی برای خدمت به هموطنان و پایداری در برابر زور و ستم تشکیل دهند، سه سال اقامت خود در این سرزمین سارمانی از هندیان به وجود آورد که هدف آن دفاع در مقابل ظلم سفیدپوستان بود.

سپس سفری کوتاه به هند کرد و چون به افریقای جنوبی بازگشت از وراثت این منطقه که سخت از او ناراضی بودند در بندر دوربان

گاندی ۲۲۶

به او حمله بردند و چیزی نمانده بود که گاندی زیر سنگ و چوب ایشان جان بدهد.

اما برد باری و نیروی ازاده این مرد بزرگ بیش از آن بود که از این صدمات برنجد و کار خود را رها کند. کوشش او برای بهبود حال هموطنان رنج دیده اش همچنان دوام یافت.

در سال ۱۹۰۶ بار دیگر به هند آمد و هنگام تشکیل جلسات «کنگره ملی هند» به کلکته رفت و در این کنگره بود که قطعنامه‌ای در باره جنوب آفریقا با شور و شوق تمام به تصویب رسید.

سپس به دعوت هندیان مقیم آفریقای جنوبی باز به آنجا رفت تا در موقع دیدار وزیر مستعمرات بریتانیا از آن سرزمین درباره وضع هندیان آن سامان با او گفتگو کند.

در سال ۱۹۰۷ در کشور نوساخته ترانسوال «قانون سپاه» وضع شد. به موجب این قانون همه هندیان مقیم آن سرزمین می‌بایستی نام و اثر انگشت خود را در دفاتر ثبت کنند. گاندی این رفتار را شایسته شأن هموطنان خود ندانست و به ایشان سفارش کرد که از اجرای آن سر باز بزنند اگرچه سروکارشان با زندان بیفتد.

در اول سال ۱۹۰۸ گاندی با گروهی بسیاری از پیروان خود که دستور «مقاومت منفی» را اجرا کرده بودند به زندان افتاد. اما سرانجام نخستین پروژی بزرگ خود را بدست آورد و آن موافقت نامه‌ای بود که در سال ۱۹۱۳ میان او و «ژنرال اسموتس» امضا شد و بسیاری از درخواست‌های هندیان صورت قبول یافت. آنگاه به هند بازگشت.

احمد آباد شهری است در مغرب هند. در حومه این شهر بود که

۲۳۷ **فرهنگ و اجتماع**

گاندی در سال ۱۹۱۵ خاتمه‌ای برپا کرد. بیست و پنج تن مرد و زن از پیروان او در این خاتمه‌گرد آمدند و سوگند خوردند که خود را برای خدمت به مردم هند وقف کنند. این سالکان طریق حقیقت عهد کردند که راستگو باشند، استیزگی نکنند، و از دزدی و حتی مالکیت پرهیزند. نخست هدف این گروه مبارزات اجتماعی بود. اما پیداد و سنی که بر هندیان می‌رفت آخر خواه و ناخواه گاندی و پیروانش را به مبارزه سیاسی کشانید.

روشی که گاندی در این پیکار پیش گرفته بود «هر تال» نامیده می‌شد که «پایداری آرام و آشنی‌جو» یانه است. پیروان گاندی به دستور او دکانها را می‌بستند و با پرچم سیاه بزراری خود را نشان می‌دادند. این دستور در سراسر هند پذیرفته شد و بکار رفت.

در سال ۱۹۱۹ سر بازان انگلیسی در شهر «امریتر» که در شمال هند واقع است گروهی از مردم بی‌سلاح را که به این شیوه آرام و آشنی-پذیر تظاهر می‌کردند به گلوله بستند و ۱۲۰۰ کشته و ۳۶۰۰ زخمی بر زمین ریختند. این کشتار و حمله‌ها در سراسر هند طوفانی از خشم برانگیخت. چندی بعد گاندی روش دیگریش گرفت و آن «همکاری نکردن با بیگانگان» بود. گاندی هر چه نشان و مدال برای خدمات اجتماعی خود در جنوب آفریقا و کشور هندوستان از دولت گرفته بود پس فرستاد. بسیاری از هندیان از او پیروی کردند و لقب و نشانهای خود را پس دادند. و کلای داد گستری از خدمت دولت استعفا کردند شاگردان از مدرسه‌های انگلیسی روگردان شدند و هزاران نفر از شهر به روستاها روی آوردند تا پیام این جهاد عظیم را که بر اساس ناستیزی

و ناهمکاری قراردادش به همه ملت هند برسانند .

بیکار آرام همه جا رافرا گرفت. ملت ستم‌دیده هند که از میداد به‌جان آمده بود قیام کرد . پارچه ها و پوشیدنیها و همه کالاهای بیگانه را در خرمنهای آتش سوزاندند . زنان که قرن‌ها در خانه به‌زندان بودند از بهاتگاه خود بیرون آمدند و دوشادوش مردان برای آزادی خود و وطنشان به‌بیکار پرداختند .

در این کشاکش صدها تن به‌زندان رفتند و میلیون‌ها تن دیگر آماده بند و زندان شدند . اما ناگهان در فوریه سال ۱۹۲۳ واقعه‌ای روی داد که این شور و هیجان را فرو نشاند . واقعه آن بود که گروهی از دهقانان ناحیه «چوری‌چورا» که به‌جوش آمده بودند نپاسگاه پلیس را آتش زدند و چندتن در این آتش سوختند . گاندی که دیدکار به خلاف آئین و شیوه او پیش می‌رود سخت غمگین شد . بیکار را پایان داد و برای توبه از این گناه ناخواسته پنج روز روزه گرفت .

بیکار نمک یکی دیگر از مبارزات بزرگ گاندی بود . در سال ۱۹۳۰ از طرف دولت قانونی برای گرفتن عوارض از نمک وضع شد . گاندی رسماً به نایب‌السلطنه هند خبر داد که از چنین قانونی اطاعت نخواهد کرد . پس با هفتاد و هشت تن از پیروان خود راه بندر «دندی» را که در خلیج بمبئی است پیش گرفت تا آنجا به‌خلاف قانون ناراوا از آب دریا نمک بگیرند . این راه‌پیمایی ۲۴ روز طول کشید . به دنبال او میلیون‌ها نفر در سراسر هند به تهیه نمک پرداختند . بیکار بار دیگر چنان گرم شد که آتش شور و شوق عده‌ای را برافروخت و در چند هفته صدها هزار نفر از مردان و زنان هند به‌زندان رفتند و دستگاه دولت از کار افتاد .

۲۳۹ فرهنگ و اجتماع

عاقبت در ۱۹۳۱ میان گاندی و لرد وایروسن، نایب‌السلطنه هند متار که نامه‌ای به امضا رسد. چند ماه بعد گاندی به نمایندگی ملت هند به لندن رفت و در کنفرانس میزگرد شرکت کرد، اما از این سفر تپه‌ی دست باز آمد و کار استقلال هند باز هم به جایی نرسید.

در سال ۱۹۳۹ دومین جنگ جهانی در گرفت گاندی از دولت انگلیس خواست که هند را آزاد بگذارد تا به عنوان کشوری مستقل و آزاد در راه دفاع از آزادی کشورهای دیگر بچنگد. اما دولت او و همه اعضای مهم کمیته و کنگره ملی را که از آن جمله دکتر راجندر پراساد رئیس جمهوری کنونی و جواهر لعل نهرو نخست وزیر امروز و مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ تقدیر بودند گرفتار کرده زندان انداخت. بر اثر این کار ملت هند قیام کرد. اما با خونی‌ریزی و کشتار فوج سرکوب شد. ولی دیگر برای دولت بریتانیا اداره سرزمین هند با روش زور و فشار ممکن نبود. همه جا را آشفتگی و بغیان و قحطی فرا گرفت. آخر جنگ جهانی به پایان رسید و بریتانیا، اگر چه از آن پیروز بیرون آمد، سخت فرسوده بود. ناچار در ۱۲ اوت ۱۹۴۶ نایب‌السلطنه هند از جواهر لعل نهرو، ساگر و دوست مهاتما گاندی، دعوت کرد که دولت موقتی هند را تشکیل بدهد.

در این هنگام که نزدیک بود بیکار بزرگی و مقدس گاندی به بروزی بینجامد ناگهان آتش اختلاف داخلی در سرزمین هند زبانه کشید. در بنگاله شرقی مسلمانان بر هندوان تاختند. گاندی بی درنگ به آنجا شتافت تا مردم را آرام کند. سپس دره پاره هندوان بر مسلمانان نوردیدند و گاندی به آن ناحیه رفت تا آتش را فرو بنشانند.

گاندی ۲۴۰

آخر ، در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ کشور هند مستقل شد ، اما شعله اختلافها و شورشها و کشندهای مهیب بالا گرفت . گاندی شب و روز می کوشید تا هندوان و مسلمانان را با هم سازش بدهد .

سرانجام در ژانویه سال ۱۹۴۸ یکی از هم مذهبان متعصبش او را با گلوله از پا در آورد و شراره مقدس وجود او ، که کشور بزرگ هند از آن روشن بود ، خاموش شد .

این بود ذکر مختصری از زندگی مردی که کشور بزرگ هند ساخته کوشش اوست . اما در باره عظمت روح و قدرت اراده و پلندی همت این مرد کتابها نوشته اند و هنوز جای گفتگو بسیار است .

نوشتههای گاندی ، که به صورت مقاله در روزنامهها منتشر می شد یا در رسالات مستقل به طبع می رسید ، از هوش و خرد و وسعت مشرب و احاطه ذهن او بر همه امور حکایت می کند .

اندیشههای عمیق او برای ما که عارفان بزرگ داشته ایم نا آشنا نیست . اما گاندی یگانه کسی بود که عرفان را با عمل جمع کرد و در راه اجرای آرزو و نیت خود کوششی مردانه بکار برد و سرانجام نشان داد که این اندیشههای لطیف و عالی چنانکه بعضی از متکران پنداشته اند غیر عملی و متعلق به دنیای آرزو نیست بلکه در همین جهان می توان این دستورها را اجرا کرد و کامیاب شد .

گاندی پیرو دین هندین بود ، اما مانند عارفان بزرگ ما به همه مذاهب دیگر به چشم احترام و تقدیس می نگریست و می گفت :  
 ومن همان خدا را که در بها گواد گبتا می شناسم در انجیل و قرآن هم

می بینم . ۲



۲۴۱ ~~فرهنگه واجتماع~~

شاید بزرگترین سرمشقی که گانندی به جهانیان داده است این باشد که تقوی و پیروی حقیقت بر هر هنجی تقدم دارد . قرن‌ها بود که خلاف این معنی نزد گروهی کثیر رواج داشت . بسیاری از افراد و اقوام می‌پنداشتند که برای رسیدن به مقصودی عالی و باک بکار بردن وسایل پست و ناپاک جایز است . معروف است که برای حفظ صلح جنگ باید کرد . گانندی برضد این فلسفه قیام کرد . در نظر او پند کاری و ناپاکی به هیچ پائنه پسندیده نیست . برای رسیدن به حقیقت تنها از طریق حقیقت می‌توان رفت .

تمدن غربی، که همه شرقیان را مقنون و خیره کرده است، داعی دیگر نشان می‌داد . غربی مست و مغرور که خود را زبرده است و کامروا می‌دید به دانش و خرد شرقی به چشم حقارت می‌نگریست . مردی از شرق برخاست و با شیوه‌ای که بکلی خلاف شیوه غربیان بود با ایشان بیکار کرد و نه همان پیروز شد بلکه سرمشقی به ایشان داد. سرمشقی گانندی اینست که برای پیروزی و کامیابی، جز زور و غرور و سبیل‌های دیگر هست ، وسیله‌های عالیه و شریفتر، و آن صنایع باطن و ایمان به حقیقت است .

شهریور ۱۳۳۷



# سیاست‌گذاری سیاست‌فرهنگی



بسیاری از اصول نادرست هست که چون در ذهنها جایگیر شد هر قدر نفص و عیب آن آشکار باشد و هر چه از آن زیان بر خیزد ، به آسانی نمی توان جامعه را از پیروی آن بازداشت. گوئی عادت می شود که ترث آن موجب مرض است .

نمونه بارز این امر در کشور ما روشی است که در آموزش و پرورش پیش گرفته ایم. دبستان و دبیرستان و دانشگاه می سازیم بی آنکه بدانیم غرض از این مؤسسات چیست و کدام احتیاج کشور را بر می آورد . وزیران فرهنگ ما هر سال با سرفرازی می گویند و گزارش می دهند که بر شماره فارغ التحصیلان دبیرستانها افزوده اند. اما هیچ نمی اندیشند و نمی گویند که حاصل این پیشرفتی که مدعی آن هستند چیست .

ما بارها معایب این روش تربیتی را گوشزد کرده ایم . نوشته ایم که فرهنگ ما دکارخانه یاوسازی است، یعنی محصولی تولید می کند که خود نمی داند چه فایده دارد و به چه کار می آید .

روزگاری در این کشور هنوز آن قدر افرادی که سواد مختصری داشته باشند و چهار عمل اصلی حساب را بدانند تا بتوانند خدماتهای

سیاست‌گذاری ۲۴۶

عادی ادارات را انجام بدهند و وجود نداشت. دولت برای آنکه بتواند به اندازهٔ احتیاج خود کارمندان تحصیل کرده داشته باشد جایزه و مزدی برای تحصیل معین کرد. گفتند شرط ورود به خدمت دولت داشتن گواهی نامهٔ تحصیل از فلان کلاس است.

سپس خواستند برای احتیاجات دیگر اداری و فرهنگی گروهی را به کسب معلومات بیشتری وادارند. قانونی گذراندند که هر کس سه سال در دانشگاه تحصیل کند و دانشنامه بگیرد یا پایهٔ سه به خدمت پذیرفته خواهد شد، علت این امر آن بود که اگر کسی پس از پایان تحصیل متوسطه به خدمت در می‌آمد در طی مدت سه سال مراحل اداری را طی می‌کرد و رفیقش که وقت خود را به کسب دانش مصروف داشته بود پس از فراغ از تحصیل خود را از همسالان و هم‌دیفان خود عقب مانده می‌دید. در واقع پایهٔ بالاتری که به دارندگان تحصیل عالی می‌دادند برای جبران عقب ماندگی ایشان از درجات اداری بود که طبعاً بر اثر صرف وقت در دانشگاه حاصل می‌شد.

اما این نکات کم کم فراموش شد و عبارت مزایای قانونی که روی دانشنامه‌ها می‌نویسند امر را بر همه کس مشتبه کرد. پنداشتند که داشتن ورقه‌ای که حاکی از تحصیل در رشته‌ای باشد حقی برای صاحب آن ایجاد می‌کند، حق آن که از کیسهٔ ملت بخورد و پرسر او منت بگذارد که درس خوانده است. این نکته که آنچه خوانده است تا چه اندازه در خدمت به ملت و کشور به کار خواهد آمد، یا چگونه ثابت می‌شود که چنین کسی برای خدمت مفیدتر خواهد بود، هرگز مطرح نشد. همه باور کردند و یقینشان شد که ارزش وجود يك آقای

۲۴۷ فرهنگ و اجتماع

لیسانسیه بیشتر از آقای دیگری است که این شأن را نبافته است . پس صاحب این شأن باید بیشتر پول بگیرد و بهتر زندگی کند و به درجات و مقامات بالاتری نائل شود .

این نکته آن قدر در نظر همه مسلم بود که هیچ کس در پی آن بر نیامد که در این باب شك کند و دلیلی برای اثبات آن بخواند . کسی که « ليسانسيه » باشد از ملت طلبکار است . مغل و کار و خدمت امر دیگری است که بعد باید مطرح شود . در درجه اول حق مسلم این « آقای ليسانسيه » را باید پرداخت . پس نیست که در آغاز ورود به خدمت پایه سه یا چهار به او بدهند . پس نیست که او را به مغل های مهمتر بگمارند . باید چپیری هم بر این مزید کرد تا « آقای ليسانسيه » راضی بشود . بسیار خوب . چاره آنست که « پاجی » به او بدهند . این « پاج » با عنوان عضك و عجيب و حق ليسانس « به او اعطا شد .

همه این حقوق و مزایا از آن ورقه ناشی می شد که این اشخاص در دست داشتند . دیگر کسی از ایشان امتحانی نمی کرد تا معلوم شود که راستی چیزی آموخته اند یا نه ؟ گهنگو از آن نبود که آنچه آموخته اند برای خدمتی که انجام می دهند سودمند هست یا نه ؟ دستگاه اداری ما هرگز در پی آن نبود که ببیند این جوانان هر يك در کدام رشته تحصیل کرده اند و چه خوانده اند و بر حسب اطلاعاتی که بدست آورده اند برای انجام دادن چه شغلی صلاحیت دارند .

این روش دوقساد بزرگ در اجتماع کشور ما به بار آورد : یکی فساد فرهنگی و دیگری فساد اداری .

فساد فرهنگی آن بود که همه پنداشتند و یقین کردند که قصد

و غرض از تحصیل، گرفتن دانشنامه است و دانشنامه آن‌چنان چیزی است که به موجب آن می‌توان و باید از صندوق دولت پول گرفت. پس بهترین وسیله کسب معاش همین است. هر پدر و مادری که فرزند خود را به دیستان می‌بیاورد هدفی جز آن ندارد که سرانجام نور چشم خود را از دانشگاه بابت دانشنامه بیرون بیاورد و به سر وقت صندوق دولت بفرستد که: یا الله! زودپاشی و حق مسلم مرا بده! اما اینکه این فرزند عزیز چیزی بیاموزد یا نه، اصلاً مطرح نیست. درس خواندن و دانش آموختن خود هیچ به کاری نمی‌آید. اینها تنها مقدمه گرفتن آن دانشنامه کذائی است که برات مراجع ماهانه است. بنابراین هر چه بتوان این مقدمه را کوتاه‌تر کرد و حتی اگر بتوان آنرا یکباره حذف کرد البته عاقلانه‌تر است.

پس برای گرفتن «دیپلم» و «دانشنامه» وسایل آسانتر و عملی‌تر به کار آمد. تقلب در امتحان و رشوه دادن به معلم و تهدید او؛ جعل اسناد و خریدن اوراق تحصیلی همه وسایلی است که برای کسب آن ورقه مبارک به کار می‌آید. اما درس خواندن البته کار دشواری است و باید از آن چشم پوشید.

معلم در نظر جامعه کسی است که واسطه رساندن این «خیر» است. نمره می‌دهد و حاصل نمره او دانشنامه و حقوق و پایه اداری است. پس اگر از این مختصر کمنا خودداری کند البته «بدجنس» و «خبیث» است. با آینده جوانان بازی می‌کند، خیر و صلاح شاگردان خود را در نظر نمی‌گیرد. باید او را به خطای خود آگاه کرد. چاره تطمیع یا تهدید است و اگر باز هم به خرجش نرفت باید آن بدجنس



۲۴۹ ————— فرهنگ و اجتماع

لعین را با ضرب کارد از پا در آورد .

پدر و مادر هم البته حق دارند که صلاح و توفیق فرزند خود را بخواهند، اینکه فرزندان چه استعدادی دارد مورد بحث نیست. موضوع مهم اینست که با چه وسیله آسانتر و بهتر خواهد توانست زندگی کند. اکنون که دانشنامه مفیدترین وسیله کسب معاش است باید آنرا برای نور چشم، به هر وسیله که ممکن باشد، تدارک کرد . انگس در ایران دشواری هائی هست؛ اگر امتحانات ورودی دانشگاه باعمه آسانی راه ادامه تحصیل را بر بعضی از ایشان می بندد، چاره آنست که او را به «خارج» بفرستند . آنجا آموزشگاه هائی هست که این قدر بی رحم و سختگیر نیستند. چندی در اروپا یا امریکا می ماند، هم گردش و تفریح می کند و هم وقتی که برگشت تحصیل کرده «خارج» خواهد بود و از صندوق ملت بیشتر طلبکار خواهد شد .

به این طریق معدودی از جوانان «بی دست و پا» ممکن است راستی درس بخوانند . ایشان هم پس از پایان تحصیل ، همینکه دیدند چیزی بیشتر از همدرسان درس خوانده خود نیافته اند بر عمر تلف کرده دریغ خواهند خورد .

اما فسادى که در دستگاه اداری ما از این سیاست فرهنگی به بار آمده این است که ، برای پیشرفت و ترقی ، کوشش و حسن خدمت شرط نیست . اگر کسی «لیسانسیه» باشد ، اگر چه موضوع ظاهری تحصیل او هیچ ربطی به نوع خدمتش نداشته باشد، راه ترقی پیشش باز است، و مبلغی هم «پاج لسانس» می گیرد . آن دیگری که از این عنوان محروم مانده است با هیچ کوشش و جدیتی نمی تواند این عقب ماندگی را جبران کند . پس کار کردن و خوب کار کردن شرط نیست.

سیاست‌گذاری ۲۵۰  
 لیاقت بکار نمی‌آید، عنوان لازم است و البته تدابیر و وسایل دیگر باید  
 بر آن مزید شود.

سالم است که ما، با این سیاست فرهنگی و این سیاست اداری،  
 هم فرهنگ و هم اداره کشور را ضایع و فاسد کرده‌ایم. عیب و نقص این  
 روش را هم بسیار کسانی دریافته و گفته‌اند، و شاید اکنون دیگر از پس  
 این معانی تکرار شده است. اعاده ذکر آنها موجب ملال بعضی از  
 خوانندگان باشد. اما هنوز کسانی که مسئول کارها هستند گوششان به  
 این گفته‌ها بدهکار نیست. یا نشنیده و یا فهمیده‌اند. هنوز دنبال همان  
 روش فساد انگیز را گرفته‌اند.

از اینجاست که این روزها باز در روزنامه‌ها می‌خوانیم که قانون  
 استخدام تازه‌ای می‌خواهند تهیه کنند و در آن فکر بکری به خاطرشان  
 رسیده و اصلاح تازه‌ای در امور کشوری پیش‌بینی کرده‌اند. می‌خواهند  
 حد اکثر ترقی اداری را به درجات تحصیلی محدود کنند تا «دیپلمه»  
 از فلان پایه بالاتر نرود و «لیسانس» از رتبه اداره تجاوز نکند و  
 مدیر کلی و مقامات بالاتر خاص آقایانی باشد که به درجهٔ پر افتخار  
 «دکتری» رسیده‌اند.

به این طریق هوشمندان برای اصلاح جامعه و بهبود امور اداری  
 فکر نبوغ آمیزی کرده‌اند. البته حاصل این ابتکار آن خواهد بود که  
 گروهی عظیم از داوطلبان مدیر کلی با «مأموریت‌درسی سفری به خارج»  
 بکنند و دوسه ماهی را در یکی از کشورها خوش بگذرانند و در بازگشت  
 يك «دانشنامهٔ دکتری» همراه بیاورند و آنرا پیش جناب وزیر بپندارند که  
 «بگر» این هم دیپلم دکتری؛ باز هم در لیاقت من برای مدیر کلی  
 تأمل می‌کنی و عند می‌آوری؟»